

# زنان

مجله فرهنگی و اجتماعی زنان

ISSN 1021-4054

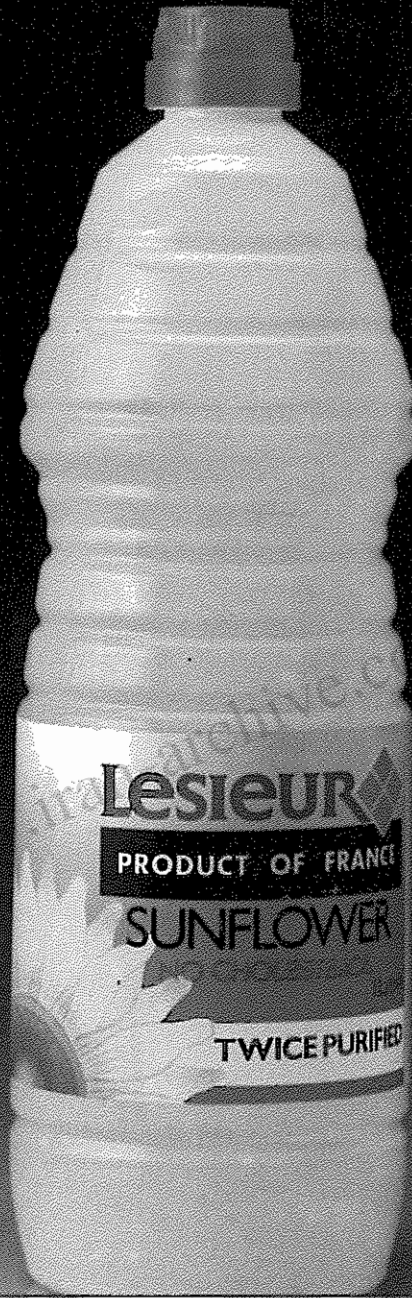
۱۷



## زنان گدا، دستیاورد جهل و فقر

گزارشی خواندنی از وضع زنان گدا در تهران

در بطری غیر شفاف  
برای حفاظت از مرغوبیت در مقابل تأثیرات منفی نور



بهترین و معروفترین روغن آفتابگردان فرانسه

**لوسپور**

ساخت فرانسه

■ سرشار از ویتامین طلایی E ■ دو بار تصفیه شده ■ بدون کلسترول

مفید برای قلب و عروق، حافظ پوست و مو خالص و زلال، بی بو و خوشمزه، برای پخت و پز و سالاد بی خطر برای مبتلایان چربی خون

مرکز پخش: پوبور، تهران، تلفن ۶۸۵۵۲۲ / ۶۸۵۳۵۶، فکس ۶۸۱۵۷۶

# زنان

سال سوم شماره ۱۷ فروردین و اردیبهشت ۷۳



زنان نشریه است اجتماعی که یک بار در ماه منتشر می شود

سرخوان  
گزارش و خبر

ادبیات

اندیشه

هنر  
حقوق

علم

۲	شعارهای بزرگداشت زن را باور کنیم یا نه...؟! مدیر مسئول
۴	خبر:
۶	زنان گدا، دستاورد جهل و فقر: پروین اردلان
۴۶	عقیم سازی، زن یا مرد؟: گروهی از پژوهشگران
۱۵	مرگ مومیایی (شعر): مسعود احمدی
۲۰	مرضیه خانم (داستان): سیمین رونقی
۴۴	گل کلم (داستان): اوما سومیک، ترجمه زهره زاهدی
	گستاخی ویس و صبوری شیرین!
۵۱	(گفت و گو با مونیکا خفیلچینسکا): مهدی مؤذن
۳	برادر کیهانی سلام: محسن مخملباف
۳۶	«سیمای زن در نظام اسلامی»! کاظم موسوی
۱۸	آیا حق دارم از شغلم لذت ببرم؟: سوزان ماریت، ترجمه فرحناز آیت اللهی
۲۸	«پیانو» ساخته جین کمیون، برنده سه جایزه اسکار ۹۴: احمد جلیل زاده
۵۴	مشاوره قضایی زنان، فرصتی دیگر، اما نه به بهای ایستایی: مهرانگیز کار
۵۸	پاسخ به سؤالات حقوقی شما:
۱۶	اشکها هم حرفی دارند: گریک لویی، ترجمه فرزانه خردمند
۲۴	خانم! هورمونهای جنسی خود را می شناسید؟: مری موری، ترجمه فاطمه گودرزی
۳۱	معرفی کتاب:
۳۲	من شیطان نیستم: کلر شاو، ترجمه ثریا طالب زاده
۴۱	چگونه به او بگویم، مادر باید بمیرد؟! جین برادی، ترجمه ندا سهیلی
۵۶	بارداری و اشتغال: سارا ورونیک، ترجمه مژگان رنگیدن

امتیاز و مدیر مسئول: شهلا شرکت  
 ● مدیر داخلی: رزا افتخاری  
 ● طراح گرافیک: لیلی شرکت  
 ● امور شهرستانها: محسن آسیابچی  
 ● امور مشترکین: شکوه اردلانی  
 نچینی کامپیوتر: صدیقه کردی داریان  
 ● چاپ متن: ممتاز  
 خ ص ف - ساختمان ۱۱۰ - پلاک ۱  
 ● چاپ رنگی: هادی  
 نظامیه - پاساژ آشتیانی - پلاک ۱۰۰  
 ● صحافی: شاهد  
 ● عکس روی جلد: اثر کاوه گلستان

● صندوق پستی: ۵۵۶۳ - ۱۵۸۷۵  
 ● تلفن: ۸۳۶۴۹۸  
 ● فاکس: ۸۸۳۹۶۷۴  
 آسریال بین المللی: ۴۰۵۴ - ۱۰۲۱

License Holder & Editorial Director:  
Shahla Sherkat

Zanaan is a Persian- language journal published monthly. Each issue contains articles and reports related to the women's problems.

زنان در زمینه فعالیت‌های، هنری، آموزشی و خدماتی آگهی می پذیرد.

زنان در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.  
 مطالب ارسالی بازگردانده نمی شود.  
 حقوق چاپ، انتشار و نقل مطالب، طرحها و عکسها برای مجله زنان محفوظ است.

# شعارهای بزرگداشت «زن» را باور کنیم یا...؟!

است؟ و چه تأثیری بر ذهن زنان می‌گذارد؟ ناگفته نماند، ما نشریاتی هم داریم که بازار مکاره‌ای از بی‌مایگی و ابتذالند و البته بیشتر مورد اقبال و حمایت قرار می‌گیرند، چون ظاهراً مقرر است که جامعه سطحی ببیند، سطحی بیندیشد و سطحی بماند.

طبق مذاکرات صورت گرفته یکی از دلایل قطع سهمیه کاغذ «زنان» این است که از بعضی نویسندگانی که مورد پسند اداره کل مطبوعات داخلی نیستند، مطالبی منتشر می‌کند و دیگر اینکه به اعتقاد آقایان، از تلقی رایج از دین، نباید انتقاد کرد و این مجله چنین می‌کند و بیشترین اشاره در این زمینه نیز به مقالات حقوقی مجله است که البته با اندکی هوشمندی و مطالعه دقیق مطالب، روشن خواهد شد که «زنان» با خلوص و دلسوزی تمام می‌کوشد پیرایه‌هایی را که در طول سدها به دامن اسلام بسته‌اند، پاک کند و چهرهٔ رنوف، مقبول و مترقی دین را برای زنان - به ویژه آنان که به دلیل برخوردهای غلط و متعصبانه، از دینداران خاطرهٔ خوشی ندارند - روشن سازد. از این گذشته، اداره کل مطبوعات داخلی طبق کدام مصوبه به خود حق می‌دهد بر اساس میل و قضاوت شخصی مسئولان خود، سهمیه و حق قانونی مجله‌ای را ضبط کند؟ کدام مرجع به مسئولان این اداره مجوز داده است که مدیر مسئولی را در برابر جدولی اختراعی شامل بندهای «مقبولیت» و «مطلوبیت» و «مرغوبیت» قرار دهند و به او خاطرنشان سازند که اگر نشریه‌ای از این موارد امتیاز آورد، مدیر آن به سفر خارج کشور و زیارت حج اعزام می‌شود و به او وام تعلق می‌گیرد و... تشخیص این مقبولیت و مطلوبیت به عهده کیست؟ مسئولی که دیروز آمده و فردا هم می‌رود، می‌تواند سرنوشت نشریه‌ای را که با خون دل به مرحله انتشار رسیده و تکلیف گروه کثیری از مخاطبان آن را تعیین کند؟ و کدام مرجع مجوز تحدید و تطمیع مطبوعات را برای ایشان صادر کرده است؟ جالب این جاست که پس از بهانه‌جویی‌هایی برای قطع سهمیه می‌گویند: «البته شما آزادید هر چه می‌خواهید بنویسید.» ولی لابد اگر آزادی را انتخاب کنید با قطع شاهرگ حیاتان محکوم به فنا هستید.

اینک در چنین شرایطی نشریات با تنی مجروح و روانی فرسوده باید در جستجوی مطبوعات شرکت کنند و لبخندی به تلخی یا توپیر بر لب آورند زیرا آنچه به جایی نمی‌رسد فریاد است، مگر با تغییر و تحولات اخیر وزارت ارشاددستی از غیب برون آید و کاری بکند.

مدیر مسئول

کشور به شدت نگران تهاجم فرهنگی نیروهای اجنبی هستند و بهترین راه مبارزه هم به حکم عقل تقویت مطبوعات داخلی است! سیستم مخابراتی کشور نیز هزینهٔ پست را به ۹ برابر افزایش داده و بر ارتباطات تلفنی خارج از کشور ۳۰۰ درصد و داخل ۵۰ درصد افزوده است. یعنی با مطبوعات برابر مؤسسات تجاری برخورد می‌کند. لذا در مقایسه با بعضی کشورهای دنیا ارائه خدمات مخابراتی و پستی به مطبوعات صفر است.

راستی در دوزخی این چنین که برای مطبوعات تدارک دیده شده، جز گداختن چه می‌شود کرد؟ چرا جامعه ما نباید مورد هجوم فرهنگی قرار بگیرد؟ مگر ما تدبیری برای مقابله با آن اندیشیده‌ایم؟ جامعه را از کدام محرکهای فکری و منابع فرهنگی سیراب کرده‌ایم؟ مگر نه چنین است که جهان سوم باید از کسب اخبار و تحلیلهای شبکهٔ خبری و فرهنگی امپریالیستی بی‌نیاز باشد و خواسته‌ها و جستجوی در درون ارضا شود؟ آیا باز میدان به در کردن مطبوعات مستقل داخلی و تقویت چند نشریهٔ دولتی می‌توان نهاد جست و جوگر و آزادیخواه ملتی را که فلسفه و انگیزهٔ انقلابش ملاقات همین تحولات و آرمانها بوده‌است، آرام و اغنا کرد؟ آیا اگر نشریه‌ای سعی کرد در میان محدودیت‌های ناشی از جزم‌اندیشی‌های موجود، وجهی مستقل و پیراسته از شعارهای مکرر رایج داشته باشد تا اگر سخن حقی گفت که موافق مواضع نظام هم بود جامعه با اعتماد بیشتری از او بپذیرد، باید به ضلالت با دین و انقلاب متهم شود؟ غافل است کسی که نداند بعضی نشریات غیرمستقل به سبب سرپوش گذاشتن بر دردها و مشکلات و عملکردهای منفی، دیگر جایی در میان مردم ندارند و به اعتقاد ما ضد انقلاب و ضد دین کسی است که به جای گره‌گشایی، کژی‌ها و کاستیهای موجود را پرده‌پوشی می‌کند، اما ای کاش این را می‌پذیرفتیم پیش از آنکه دیگر کاری از ما برنیاید، زیرا گذشتگان هم تا واپسین لحظات، گزارشهای مثبت از اوضاع مملکت دریافت می‌کردند و قلمرو خود را امن و امان می‌پنداشتند، اما زمانی بیدار شدند که آب از سرشان گذر کرده بود و عجب آنکه از چنین تجاری عبرت نمی‌گیریم!

از اینها گذشته ما در ایران چند نشریه ویژهٔ زنان داریم؟ و چندانای آنها به رغم عنوان و ادعایشان به طور جدی و مستمر دربارۀ مسائل زنان قلم می‌زنند؟ آیا در کنار همهٔ شعارهای بزرگداشت زن در این کشور، از میان این رقم اندک نشریات مربوط به مسائل زنان، تعدادی هم باید حذف شوند؟ این همه تناقض میان حرف و عمل چگونه توجیه‌پذیر

سالی دیگر به سر رسید و ما با همهٔ توان و بضاعتمان ایستادیم تا مانع زوال «زنان» شویم و البته برای تداوم طیش قلب آن تاوانی سنگین پرداختیم. اینک با بیم و امید به سال تازه قدم می‌گذاریم و به این سخن که در شرایط موجود، دست در کار نشر زدن عشق می‌خواهد یا جنون، گردن می‌نیمیم و بی‌شک هنوز که از فشارهای موجود در جنون نیفتاده‌ایم، ما عاشقیم و هر چه داریم، به پای این عشق می‌ریزیم، اما یک چیز را نمی‌توانم فدا کرد، آن هم شرافت سربلندزیستن است. برای پاییدن و ماندن به هر دستاویزی نمی‌توان چنگ زد و این درد عزیز ماست و الا اگر خریدنی باشی، دنیا آسان تو را می‌خرد و ریشهٔ هر چه عشق است می‌خشکاند.

شاید آنها که دستی بر آتش ندارند ندانند که کاغذ، رقمی اساسی در هزینهٔ انتشار یک نشریه است و ضروری است بدانند «زنان» در سال ۷۲ فقط برای یک شماره از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کاغذ دریافت کرده است و با بالا رفتن دم به دم بهای کاغذ در بازار آزاد می‌توانند حدیث مفصل تنگنای انتشار مجله را بخوانند. همچنین بد نیست خوانندگان ما بدانند بهای کاغذ ایرانی در بازار آزاد، از تابستان ۷۲، از بندی ۱۸۰۰۰ ریال به ۵۳۰۰۰ ریال در حال حاضر افزایش یافته و تفاوت آن با قیمت دولتی در هر کیلو بیش از ۲۰۰۰ ریال است.

هر چند بیان آنچه بر ما می‌رود، می‌تواند پاسخ خوانندهٔ گرفتاری نباشد که ناچار است تاوان تفاوت و افزایش بهای مجلهٔ مورد علاقهٔش را - که به سبب قطع غیر قانونی سهمیهٔ کاغذ ما به وجود آمده - بپردازد، شهروندی که از همه سو باید بی‌برنامگیها و سوء عملکردها را تحمل کند و تحملها را بپذیرد، اما ضروری است بدانند که ما باید برای هر نسخهٔ مجله با توجه به تخفیف ویژهٔ توزیع کنندگان حدود ۲۵۰ ریال سوبسید بپردازیم. چنین شد که ما علی‌رغم آنکه به تازگی دست به انتشار ضمیمهٔ طرح و الگوی لباس زیم، ناچار، هم ضمیمه و هم صفحات رنگی مجله را حذف کردیم تا امکان ادامهٔ حیات داشته باشیم. این همه در حالی است که بودجهٔ ارزی کاغذ در سال ۷۲، مبلغ حدود سی میلیارد ریال بر مبنای دلاری ۱۰۰ تومان بوده است. این جزو بودجهٔ دولت است و در این میان هیچ کس نمی‌پرسد این سهمیه کجا می‌رود؟ و اگر هم پرسشگری پیدا شود پاسخ او یا سکوت است یا توجیه!

از سوی دیگر از آنجا که مسئولان فرهنگی



من به مادرم و رنجهایش می‌بالم و دستهای او را می‌بوسم. ستایش من در آثارم از زنان و دفاع از مظلومیت آنها واکنشی است ستایشگرانه به تحمل رنجهای مادرم و حتی رنجهای مادر تو، برادر کیهانی.

اما چطور بر سرنوشت مادرم افسوس نخورم که حتی اگر در کشور پر از فساد و نیرنگ و امپریالیستی امریکا، می‌زیست و دچار چنین اتهام حیثیتی‌ای از روزنامه کیهان آنجا می‌شد و به دادگاه شکایت می‌برد و ادعای حیثیت می‌کرد، دودمان آن روزنامه را به باد فنا می‌داد و اکنون در کشور مذهب و اخلاق، در مقابل دروغی که شما با تیراژ کیهان منتشر کرده‌اید، باید مادر پیرم شناسنامه به دست کوچه به کوچه و نفر به نفر توضیح دهد و از حیثیت خود دفاع کند - چرا که چون شما بلندگویی مثل کیهان در دست ندارد - و یا از شرمساری دروغ شما، خانه نشین شود.

در روزنامه‌تان می‌نویسید: «بهشت زیر پای مادران است.» به زیر پای مادرم نگاه می‌کنم، تنها نشانه‌هایی از شلاق جهنمی ساواک می‌بینم. می‌پرسم: «مادر، شلاق آن روزها خیلی درد داشت؟» می‌گوید: «نه به اندازه تهمت‌ی که روزنامه کیهان امروز زد.» حرف را عوض می‌کنم و می‌پرسم: «مادر، فیلمنامه شیخ فضل‌الله را که نوشتم یادت هست؟ آن صحنه‌ای که شیخ را برای اعدام در زندان نگه داشته بودند؟» می‌گوید: «امشب حواسم سر جایش نیست، مادر.» می‌گویم: «منظورم همان جاست که شیخ، مأمور مراقبش را صدا می‌کند و از او می‌پرسد: «این تفتگی که در دست داری تا چند متر اثر می‌کند؟» مأمور می‌گوید: «تا ۲۰۰ متر بیشتر اثر نمی‌کند.» شیخ می‌گوید: «پس بترس از آه مظلوم، چون تا عرش خدا هم اثر می‌کند.»

مادرم می‌رود که نمازش را بخواند و من کاغذ و قلم برمی‌دارم تا از خود شما بپرسم: من هیچ، مادرم با شما چه کند؟ شکایت؟ که نمی‌تواند نفرین و آه؟

مادرم شما را بخشید. این را بلند بلند سر سجاده‌اش به خدا می‌گوید. او سالها است که به من گفته است: «پسرم وصیت کن روی سنگ قبرت بنویسند تو همه را دوست داشتی و حلال کردی. بدی آنها از جهلشان است. آنها کیهان عظیم خلقت را فراموش کرده‌اند و گرفتار کیهان کوچک ذهن خودشان شده‌اند.»

و من اگر به پاس حرمت روح رنجیده مادرم نبوده، گماکان چون پیش سکوت می‌کردم و اگر باز سر سکوت خویش به گریبان فرو می‌پریم، نه از سر بی‌پاسخی است که از سر عشق و دوستی است. نه دوست داشتن جهل، که دوست داشتن جاهلان و برای شما ای برادر کیهانی، هیچ پیغامی جز «سلام» ندارم و تحت هیچ شرایطی هم با مادر شما نمی‌جنگم.

محسن مخملباف  
۱۳۷۳/۲/۱۳

عاشقی به جشنواره‌ها جلوگیری کردم.»

حال آنکه فیلم نوبت عاشقی با اجازه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ساخته شد و در جشنواره فیلم فجر برای تماشاچیان ایرانی و میهمانان خارجی به نمایش درآمد، اما به خاطر همین نوع جوسازیهای شما توسط وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به ناچار توقیف شد و از نمایش آن در داخل و ارسال به جشنواره‌های خارجی جلوگیری به عمل آمد و وقتی به دروغ گناه این سانسور شما به گردن من افتاد، معترض شدم، اما شما حتی حاضر نشدید پاسخ تکلیبی مرا چاپ کنید. آیا این خود دلیلی بر همان ماکیاولیسمی نیست که من در فیلم «گنگ خوابنده» بدان اشاره کرده‌ام که: «پیروزی با اخلاقیات نمی‌خواند. یعنی یک جوری هر جا پای حفظ کردن مطرح می‌شود، با ارزشها معامله می‌شود؟» نه تنها شما، که روزنامه‌های دیگر، حتی مجله‌های سینمایی نیز، پاسخ تکلیبی مرا در آن زمان به چاپ نرسانند. چرا که بعضی از ایشان استدلال می‌کردند: «به مصلحت ما نیست.» به آنها عرض کردم: «پس تکلیف این دروغ که در تاریخ به نقل از من می‌ماند، چیست؟» برخی می‌فرمودند: «ای بسا که تاریخ مکتوب، مجموعه‌ای از همین دروغها باشد.» عرض کردم: «من در مقابل قانون، حتی قانون غلط تسلیمم، اما گویا یک قانون درست در مطبوعات ما، به کسی که از او دروغی نقل شده حق می‌دهد تا تکلیب کند.» برخی از ایشان می‌فرمودند: «احتمالاً، اما به مصلحت ما نیست. ضمناً تو هم که به این حرفها عادت کرده‌ای، مثل همیشه بگذار و بگذر.» گذشتم، اما مادر من چه گناهی کرده است که در کشوری و فرهنگی به دنیا آمده که به خاطر مردسالاری، زن مظلومی از جمله زنان مظلوم این دیار شده و در کشوری صادر شده، که برای سیر کردن فرزندش مجبور به رنج کار بوده است. برادر کیهانی، عروسی خویان و رنج دستهای آن مادر رختشوی را به باد داری؟ مادر من چه گناهی کرده است که وقتی پسرش در سن ۱۷ سالگی به دلیل مبارزه علیه شاه به زندان می‌افتد، باید او هم به دست ساواک دستگیر و شکنجه شود؟ تنها به این جرم که مادر من است.

مادر من چه گناهی کرده است که وقتی پسرش به گروهکهای سیاسی داخل زندان انتقاد می‌کند که: «چرا فاشیست و ماکیاولیست هستید؟» توسط مادران تحریک شده آنها بایکوت می‌شود و آنچه را بر سر پسرش در زندان می‌آورند بر سر مادر او هم، در زندان بزرگتر این سوی میله‌ها می‌آورند؟

مادر من چه گناهی کرده است که وقتی پسرش پس از انقلاب فعالیت فرهنگی می‌کند و عده‌ای خوششان نمی‌آید، متهم به «صیغهای» می‌شود؟ آیا این همان حرمت و کرامت انسانی است که وعده‌اش داده می‌شود؟ در کدام دوره حماسی تاریخی سراغ کرده‌اید که پهلوانان و قلدانی حتی چون خود شما به جنگ پیرزنان رفته باشند؟

در آخرین ساعاتی که مجله برای انجام امور می‌رفت، نامه‌ای از محسن مخملباف فیلمساز روح ایرانی به دفتر مجله رسید که به دلیل انعکاس شای از دردهای فرهنگی زن ایرانی در آن و نقد بار و رفتار یکی از روزنامه‌های پرتیراژ این کشور باره زن، به چاپ آن اقدام می‌کنم.

ماهنامه محترم زنان

با سلام، روزنامه کیهان در شماره ۱۲ دبیشت ۱۳۷۳، در ستون «خبرهای ویژه» زیر ران «مخملباف از زبان خودش» یادداشتی چاپ ده بود. پاسخی در باره ققط یکی از موارد مطرح نه در آن یادداشت (تحریف یکی از جمله‌های شده از من) ضمیمه این نامه است که برای آن زنانه ارسال شده، اما چون تقریباً اطمینان دارم مانند همیشه یا آن را چاپ نمی‌کند یا حذف کند، نسخه‌ای از آن را نیز جهت نشریه شما فرستم تا چنانچه مایل بودید، متن کامل آن را پ کنید.

با سپاس  
محسن مخملباف

\*

عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَ خَاطِبُهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا (بنندگان خدای یان کسانی هستند که بر زمین فروتنانه عبور کنند و هر گاه مورد خطاب جاهلی قرار گیرند، می‌گویند: سلام.)

قرآن کریم - سوره فرقان آیه ۶۳  
در روزنامه کیهان، مورخ ۷۳/۲/۱۲ در ستون برهای ویژه طی یادداشتی با عنوان «مخملباف زبان خودش» بار دیگر دروغ جلیبدی را شایع نماید که گویا من در فیلم «گنگ خوابنده» گفته‌ام: ادرم صیغه پدرم بوده.» من ضمن تکلیب این ریغ، علاقمندان را به دیدن این فیلم ویدئویی که وز آن از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ادر شده است و با موسسه رسانه‌های تصویری مذاکراتی جهت پخش آن صورت گرفته، دعوت کنم تا دانسته شود کیهان دو جرم مرتکب شده است. اول: نقل قول دروغ از من. دوم: اتهام بی به مادرم.

قبلاً و از صمیم قلب بگویم که اگر به منافع شما از این چیزی می‌افزاید با آغوش باز منتظر اع اتهامات جلیبد شخصی و خانوادگی هستم. متأسفانه با آنکه سالهاست اعتبار روزنامه کیهان با این شیوه‌های غیر اخلاقی از بین برده‌اید، باز تجربه‌ای نمی‌اندوزید و برای آنکه مثلاً ضربه ری به آنها که دشمن می‌بندارید وارد کنید، حتی قیمت زدن به مادر هفتادساله‌شان هم نمی‌گذرید بقدر پیش می‌روید که برای این عمل غیر لاقی‌تان این اتهام را هم از زبان خود من نقل کنید. این تکرار همان نوع سیاستی است که در نامه‌تان از قول من به دروغ نوشتید: «من به طر احترام به افکار ملت از ارسال فیلم نوبت



## تصدی پستیهای مشاورت توسط زنان به تصویب رسید

روز یکشنبه، ۴ اردیبهشت، در جلسه علنی مجلس شورای اسلامی، تصدی برخی پستیهای قضایی توسط زنان مطرح شد این لایحه قبلاً در کمیسیون امور حقوقی و قضایی مجلس رد شده بود.

بررسی این لایحه در مجلس شورای اسلامی با نظریات مخالف و موافقی روبهرو بود. مخالفان عمدتاً معتقد بودند که قضاوت در اسلام فقط مخصوص مردان است. از جمله این مخالفان، باغانی، رئیس کمیسیون امور حقوقی مجلس بود که با استناد به نهج البلاغه گفت: حضرت علیؑ به امام حسنؑ توصیه می‌کنند که با زنان حتی مشورت هم نکن، چرا که آنها در رأی خود سست هستند. وی سپس نتیجه گرفت که زنان از نظر شرعی نمی‌توانند قضاوت کنند.

مریم بهروری، نماینده مردم تهران از مجلس شورای اسلامی خواست که تا قبل از برگزاری کنفرانس جهانی زن که قرار است در سال ۱۹۹۵ در پکن برگزار شود، برای اصلاح و تکمیل قوانین مربوط به حقوق زن و خانواده، اقدامات جدی به عمل آید.

لازم به تذکر است که رئیس مجلس شورای اسلامی، آقای ناطق‌نوری نیز از موافقان این لایحه بودند و گفتند: در جایی که نظام ما، بیشترین بها را به زنان داده است، فقط نباید حرف بزیم و در عمل آنقدر مخلود بینیشیم که حتی مشاوره را که هیچ منع شرعی ندارد، نپذیریم. وی همچنین خاطر نشان کرد که در بعضی از دادگاهها، به خصوص دادگاههای ملنی خاص، بیشترین مراجعه کنندگان زنان هستند که مشورت با زنان حقوقدان برای آنها

کمک بسیار خوبی محسوب می‌شود. در پایان جلسه، رأی‌گیری به عمل آمد و کلیات لایحه به تصویب رسید و بررسی جزئیات لایحه به شور دوم موکول شد. در کلیات این لایحه به ریس قوه قضاییه اجازه داده شده است که بانوان واجد شرایط را برای تصدی پستیهای مشاورت دیوان عدالت اداری، دادگاههای ملنی خاص، بازپرسی، دفاتر مطالعات حقوقی و تدوین قوانین دادگستری، اداره سرپرستی صغار و سایر اداراتی که دارای پست قضایی هستند، استخدام کنند.

## برپایی نمایشگاه عکس دانشجویان دانشگاه الزهرا

۴ تا ۱۶ اردیبهشت ماه، نمایشگاهی از عکسهای دانشجویان دانشگاه الزهرا در دانشکده هنر این دانشگاه برپا شد. عکسهای این نمایشگاه حاصل تلاش دانشجویان رشته‌های گرافیک، طراحی صنعتی و طراحی پارچه، در زمینه‌های مختلف، از جمله تمرینهای آموزشی و نیز عکسهای گوناگون اجتماعی بود. تصاویر نشان از تازه کار بودن دانشجویان داشت و در عین حال، از ذوق و تلاش عکاسان خبر می‌داد.

در ایام برپایی نمایشگاه، برنامه‌های سخنرانی جهت آشنایی بیشتر علاقمندان و دانشجویان عکاسی برگزار شد. در پایان نمایشگاه، لوح تقدیر به رسم یادبود به تعدادی از دست‌اندرکاران و برگزیدگان آن اهدا شد.

## سپردبیر روزنامه «سلام» از زندان آزاد شد

با نقض رأی دادسرای انقلاب اسلامی در چند مورد، توسط دیوان

عالی کشور، روز دوشنبه، ۲۹ فروردین ماه، عباس عبدی، عضو شورای سردبیری روزنامه سلام از زندان آزاد شد.

عباس عبدی در نامه‌ای به قوه قضائیه، ۲۵ مورد تخلف قانونی مربوط به دوران بازداشت خود را توضیح داده و خواستار پیگیری آن شده است. وی روز شنبه، سوم اردیبهشت، به محل کار خود در روزنامه سلام بازگشت و کار مطبوعاتی خود را از سر گرفت.

## مغز مردان سریعتر از مغز زنان تحلیل می‌رود

حجم مغز مردان، در اصل بیشتر از حجم مغز زنان است ولی با فرارسیدن پیری، مغز مردان سلولهای خاکستری خود را با سرعت بیشتری از دست می‌دهد.

تعداد ۶۹ داوطلب ۱۸ تا ۸۰ ساله، سر خود را در اختیار «روبن سی. گور» روانشناس دانشگاه پنسیلوانیا در فیلادلفیای آمریکا گذاشتند تا حجم مغز آنان را اندازه بگیرد و این دانشمند به کمک روشی که بازتاب مغناطیسی نام دارد حجم مغز آنها را اندازه گرفت. این روش به محققین امکان می‌دهد که حجم مغز یک فرد زنده را اندازه‌گیری کنند. دانشمند فوق همچنین توانست حجم جمجمه آنها را هم اندازه بگیرد. اولین نتیجه تحقیق این بود که: جمجمه بزرگتر به هیچ‌وجه به معنی مغز بیشتر و عقل بیشتر نیست.

از مقایسه حجم مغز این افراد در بین دو گروه زن و مرد و در سنین مختلف این نتیجه نیز به دست آمده است که با توجه به میانگین حجمی به دست آمده، یعنی ۱۰۹۱

میلی‌متر مکعب، میانگین حجم مغزی مردان ۹۱ میلی‌متر مکعب بیشتر از میانگین حجم مغزی زنان بوده است ولی با بالا رفتن سن، این اختلاف محسوس می‌شود. به این صورت که در هر دو جنس، میزان حجم مغز تقلیل می‌یابد ولی سرعت این تقلیل در مردان بیشتر است. مردان ۷۰ ساله در مقایسه با سن سی سالگی، ۶۰ درصد حجم مغزی خود را از دست می‌دهند در حالی که افت حجم مغزی زنان در این فاصله، فقط ۳۰ درصد است. ضمناً افت حجم مغزی بر اثر پیری، به طور کلی در هر دو نیمکره مغزی مساوی نیست بلکه بیشتر این افت و تقلیل، در نیمکره چپ مغز روی می‌دهد که این قسمت مغز، البته در جوانان هم کوچکتر از نیمکره راست است. احتمال داده می‌شود که نیمکره چپ محل استقرار مراکز مهمی مثل مرکز تکلم و مرکز تفکرات فلسفی باشد.

از نتایج دیگر این تحقیق این است که تقلیل حجم مغز و اختلاف آن در زن و مرد، هیچ ربطی به نوع تعلیم و تربیت و تحصیلات و حرفه شخصی و حتی وزن و هیکل او ندارد. این اختلاف به عنوان مقوله‌ای در ارتباط با کارکرد هورمونهای دو جنس تلقی شده است. به این معنی که هورمونهای زنانه، توانایی بیشتری برای حفاظت از سلولهای مغزی در مقابل فرسودگی و نابودی آنها دارند.

## درگذشت ملینامر کوری

ششم مارس ۱۹۹۴، بیمارستانی در نیویورک، شاهد چشم فرو بستن ملینامر کوری، وزیر فرهنگ یونان، بر زندگی بود. او که سالها از طریق مبارزه در

به هنر، عرصه را بر حکومت پستی سرهنگان تنگ کرده بود، و بواندن آهنگهایی که تئودور آکس بزناکیس می‌ساختند، انقلابی در



نان برمی‌انگیخت، ناگزیر به ۷ تبعید از وطن تن داد، اما هرگز رزه را به سکوت وانگذاشت. ری که در عرصه هنر هفتم نیز با ور در فیلمهایی همچون آن کسی پدبمیرد، محاکمه عمومی، فلدا، باد هزی چهارم، توپکایی، و... خدمت فرهنگ و هنر یونان بود، از به شمر رسیدن مبارزات بخواهان، نخست به نمایندگی س برگزیده شد و سپس به مقام بت فرهنگ کشورش رسید و تا ن عمر نیز در این سمت باقی بود.

همه پرسسی دربارهٔ نده»

مجله علمی آلمانی ضمن یک پرسسی تحت عنوان «آینده» از نندگانش پرسسیده است که در بهای آینده - تا پایان قرن - نرین مسائل جهان، کدام مسائل هند بود و برای حل آنها از رشته علمی بیشترین انتظار را ن.

د ۳۷۵۲ نفر به این همه پرسسی خ داده‌اند و این نتایج به دست

آمده است: ۵۴ درصد شرکت‌کنندگان گفته‌اند که مهم‌ترین مسئله آینده جهان، انفجار جمعیت است و ۵۲ درصد هم نابودی محیط زیست را بزرگ‌ترین مسئله عنوان کرده‌اند. در درجه سوم، مسئله تأمین انرژی بیشتر از سایر مسائل مورد توجه واقع شده و ۴۳ درصد به آن اشاره کرده‌اند.

بعد از این مسائل، مسئله اختلاف سطح زندگی بین کشورهای ثروتمند و کشورهای فقیر مطرح شده است که ۲۹ درصد به آن پرداخته‌اند، پس از آن مسئله نگرانی از انفجار نیروگاههای اتمی قرار دارد که ۱۸ درصد نظرها را تشکیل می‌دهد و مسئله حفظ صلح و آرامش هم با ۱۶ درصد در درجه ششم قرار دارد. مشکل ترافیک با ۱۶ درصد، مسئله تغذیه و گرسنگی با ۱۲ درصد و تخریب لایهٔ اُزون با ۱۱ درصد، نگرانیهای بعدی عنوان شده‌اند. مسائل دیگری از قبیل معالجه سرطان، ریشه‌کن کردن بی‌سوادی، معالجه ایدز، کشف علائم امواج مغزی، بیشتر شناختن ساختمان درون ماده، یافتن روش ثابت برای توسعه اقتصادی و مسئله شناخت آغاز و انجام جهان در رتبه‌های زیر ۱۱ درصد قرار گرفته‌اند.

۱۱ درصد جواب‌دهندگان را خانمها و هفت درصد را جوانان زیر ۲۲ سال تشکیل داده‌اند و این دو گروه نسبت به مردان و افراد مسنتر، به مسائل عینی و واقعی بیشتر توجه کرده‌اند. در بین خانمها، ۲۱ درصدشان مهم‌ترین مسئله آینده را خطر نیروگاههای اتمی و ۱۵ درصد خطر تخریب لایهٔ اُزون ذکر کرده‌اند در حالی که این نسبت بین جوانان به ترتیب ۲۶ و ۱۹ درصد است. در عوض، خانمها در مقایسه با مردان،

مسئله حفظ محیط زیست را با ۵۹ درصد مهم‌ترین مسئله دانسته و افزایش جمعیت را با ۴۸ درصد کمتر از آن اهمیت داده‌اند. جوانان مسئله حفظ محیط زیست را با ۴۶ درصد کم اهمیت‌تر تلقی کرده و در عوض، تأمین منابع انرژی را با ۴۹ درصد مهتر دانسته‌اند.

در جواب این سؤال که از کدام رشته علمی بیشترین انتظار حل مشکلات را دارند، بالاترین درصد را زیست‌شناسی کسب کرده است (۵۸ درصد). پس از آن جامعه‌شناسی (۵۰ درصد)، فیزیک (۳۷ درصد) و شیمی (۳۰ درصد) قرار دارد و در انتهای لیست رشته‌های مهم و پرخرج علمی یعنی علوم فضایی را به عنوان مشکل‌گشا معرفی کرده‌اند.

در جواب این سؤال هم که از بین مدارس، دانشگاهها، علم سیاست، تکنولوژی و رسانه‌های گروهی، کدام یک می‌تواند بیشترین تأثیر را داشته باشد؛ دانشگاهها و رسانه‌های گروهی با هم در درجه اول، مدارس در درجه دوم و صنعت در درجه سوم قرار گرفته است ولی از علم سیاست، درصد کمی امید بهبودی داشته‌اند. جوانان در مقایسه با بزرگترها به دانشگاه و به صنعت بیشترین نمره را داده‌اند.

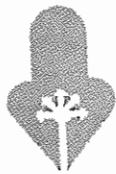
### سواد مصنوعی شگفت‌انگیز

ساک خرید که پس از استفاده، خودبه خود در هوا حل و نابود می‌شود یا بشقاب غذاخوری که می‌توان آن را همراه غذا خورد. اینها دیگر خیالبافی نیست بلکه به گفتهٔ دکتر «آلکساندر اشتاین

بوشل»، میکرو بیولوژیست دانشگاه گوتینگن، این چیزها در آیندهٔ نزدیکی به بازار خواهد آمد.

سادهٔ اولیهٔ این مصنوعات عبارت است از نور خورشید و دی‌اکسیدکربن هوا که جذب گیاهان می‌شود و از همین گیاهان، مثلاً سیب‌زمینی و کلم، نوعی پلی‌استر ساخته می‌شود که شبیه پلی‌استر موجود است.

این دانشمند که در این زمینه به کشفیات مهمی نایل آمده و جایزه دریافت کرده است از طریق کشت باکتریهای مخصوص که در سلول گیاهان ایجاد پلیمر می‌کند موفق به این کار شده است. براساس این تحقیقات، باکتریها حتی می‌توانند از قند موجود در آب پنبه هم پلی‌استر تولید کنند. به نظر دانشمندان، این‌گونه مواد تحول زیادی در زندگی روزمره ایجاد خواهند کرد به خصوص از این جهت که پلیمرهای گیاهی مثل برگ درختان، به راحتی می‌توانند خودبه خود تبدیل به کود شوند. برای این کار، باکتریها و قارچهای عامل، پلیمر را به دی‌اکسیدکربن و آب تبدیل می‌کنند. از آنجا که پلیمر به دست آمده از گیاهان، در مقابل حوادث تغییر شکل می‌دهد می‌توان از آنها ظرف و ورق و الیاف ساخت. حتی به صورت ورقه‌های بسته‌بندی هم می‌توان از آنها استفاده کرد و بعید نیست که در پزشکی هم مورد مصرف پیدا کنند. مثلاً در شکستگی استخوان، پس از عمل جراحی، می‌توان از این مواد برای بستن و نگهداشتن استخوان استفاده کرد که البته پس از مدت معینی هم، خود به خود جذب بدن شده، از بین می‌روند و اثری از آنها باقی نمی‌ماند.



# زنان گدا، دستاورد جهل و فقر

گزارش: پروین اردلان  
عکس: کاوه گلستان



دست‌هایشان، پلی است به سوی رهگذران که بر مرداب جهل و فقر خویش بسته‌اند تا غرور و حیثیت زنانه خود را به تلخی از آن عبور دهند. دخترکان در آغاز شکفتن، با دروغ زیستن را می‌آموزند و کویکان، نوشیدن سموم رخوت‌آور و خفتن در گور بی‌جنبش معاشر را. دختران نوریسیده‌ای که میوه شیرین وجودشان باز یحیه نگاه مردان حریص است، زنان جوانی که خود را در پرده تاریک گمنامی پنهان می‌کنند و پیرزنانی که در گذشته دور ماوا دارند، دست خواهش دراز می‌کنند تا چنگی در پاره تخته زندگی بیندازند.

اینها بخشی از جامعه زنان ما و محصول شرایط و دستاوردهای این اجتماعند. این زنان، همچون گذشته مبهم خویش گمنامند و وجودشان زنده‌ای است بر جامعه و فقدانشان هیچ وجدانی را نمی‌آزارد. ❏

## ● میدان ونک

۴ بعد از ظهر  
دختر بچه ۱۱ ساله، با کودکی در آغوش، راه را برعابری می‌بندد. گاه با نگاه بی‌اعتنای آنان روبه‌رو می‌شود اما با سماجت تمام در پی آنان می‌دود و به اصرار می‌خواهد از آنان پولی بگیرد. همچنان که از ما:  
- تو رو خدا یه پول بده خانم، تورو خدایه پول... بین چشممو، یه پول بده...  
- زیر چشمت چرا کیود شده؟  
- اون ماشین زردها زندند.  
- ماشین زردها کی هستند؟  
- مأمورها، شهرداریها... یه پول بده.

- برای چی زندند؟  
- می‌گن گدایی نکن.  
- تو چی گفتی؟  
- گفتم خب، یه پول بده...  
- اما تو که باز داری گدایی می‌کنی؟  
- آخه مادرم مریضه، خوب که شد دیگه گدایی نمی‌کنم.  
- مریضی مادرت چیه؟  
- نمی‌دونم، حالش خوب نیست، تو بیمارستانه، یه پول بده...  
- کدام بیمارستان؟  
- اون پایینه‌است، نمی‌دونم. خاله‌ام می‌دونه.  
- مگه نمی‌روی بیمارستان؟  
- نه. خالم می‌ره.  
- پس تو چه کار می‌کنی؟  
- می‌آم پول درآرم.  
- برای چی؟  
- خاله‌ام می‌گه، باید پول دکتر مادرم را جمع کنم.  
- این بچه کیه توی بغلت؟  
- خواهرمه.  
- خیلی تمیزه!  
- خب، خاله‌ام لباسش را عوض کرده.  
- پس چرا لباس تو را عوض نکرده؟  
- خب برای اینکه... من لباس ندارم. یه پول بده لباس بخرم.  
- تو که برای مامانت پول جمع می‌کنی؟



● بچه نداری؟

○ چرا، دوتا دختر، یکیشون دانشجوست، اون یکی هم توی خونه.

● تو می آیی گدایی، کارهای خانه و بچه ها را کی می کنه؟

○ شوهرم. شستشو می کنه، خونه تکانی می کنه، من مرد بیرونی و اون زن خونه!

● ناهار چی می خوری؟

○ از اداره گاز هر روز برام ناهار می آرن.

- خب اگه اضافه اومد. یه پول بده...

- چند تا خواهر و برادر داری؟

- دو تا خواهر دارم.

- بزرگتر از تو هستند؟

- نه، یکیشون بزرگتره.

- اون یکی چی، اون هم مثل تو گدایی

می کنه؟

- نه توی خونه اس.

- پس اینکه بغلته کیه؟

- ... این بچه خاله مه.

- تو که گفتی خواهرته؟

.....

- خالات خودش گداست؟

- نه. پولو بده دیگه...

- هر روز به اینجا می آیی؟

- نه. تازه روز اوله. تویه پول بده، دیگه

گدایی نمی کنم.

پول را از دستم می گیرد.

- مادرت کی ...

پیش از آنکه حرفم را تمام کنم. با سرعت از آنجا دور می شود.

\*

● پل کریمخان

۸ صبح

زنی جوان و اهل بلوچستان نشسته است. درکنارش دو کودک خردسال به خواب رفته اند. بعد از ظهر همان روز، این صحنه به همان صورت باقی است. گویی کودکان همواره خوابند. یکی از آنان دختر است. گوشه های او مانند گوشه های مادرش، بیش از پنج سوراخ دارد. زن فارسی نمی داند، کمتر حرفهای یکدیگر را متوجه می شویم:

- کجا زندگی می کنی؟

- بلوچستان.

- شبها کجا می روی؟

- خونه. شاه عبدالعظیم.

- شوهرت کجاست؟

- مریضه، خونه خوابیده.

- هر روز می آیی اینجا؟

می خواهد برود بدون آنکه پولی بگیرد. اما اسکانس ۲۰ تومانی را که از کیفم درمی آورم می ایستد. نگاهش به ۲۰ تومانی است.

- بچه خاله مه، اون می گه برو گدایی و بچه را ببر تا من برم پیش مادرت.

- خانه تان کجاست؟

- میدون شوش.

- چه طوری این همه راه را آمده ای؟

- ما خونه خاله ام هستیم، خونه اش نزدیکتره.

- کجاست؟

- نمی دونم.

- پس چه طور برمی گردی؟

- خاله ام گفته سوار اتوبوس بشم، برم تا راه آهن. از آنجا خودش می آید.

- نه. شنبه ها.

- روزهای دیگر کجا می روی؟

- خونه هستم. همان جا می روم.

- بچه ها مال تو هستند؟

- آری.

- چند ساله هستند؟

- دختر سه ساله، پسر دو ساله.

- خودت اسمت چیست؟

- لیلیا.

- چند سالته؟

- نمی دونم.

- بچه ها چرا خوابند؟

- خسته می شن.

- چیزی بهشون دادی؟

- نه به خدا، پا می شن، بیسکویت می خورن، می خوابن.

- بیدارشان کن بازی کنند.

- گم می شن.

- چه جور می بریشان؟

- عصری. بیدار می کنم. می برم.

- چه جوری؟

- با اتوبوس می رم.

- ناهار چی خورده اند؟

- هیچی، به خدا.

- چرا از بلوچستان آمده ای اینجا؟

- اونجا جنگ بود.

- جنگ کی با کی؟

- جنگ ... جنگ.

## ● میدان شوش

۴ بعد از ظهر

پل عابر پیاده میدان شوش مانند بسیاری از پلهای عابر پیاده، خلوت‌ترین نقطه این میدان شلوغ است. به همین جهت جای مناسبی است برای بازیهای کودکانی که تفریحگاه دیگری ندارند. از دور، پلاکارد تشویق والدین به واکسیناسیون کودکان، که روی پل نصب شده است، به چشم می‌خورد و در کنار آن، چهار کودک بر روی پل نشسته‌اند. نزدیکتر می‌رویم. دنیای کوچکشان را چند سکه پنج تومانی اشغال کرده است. یک سکه را وسط گذاشته‌اند و به نوبت با سکه‌های دیگر که در دست دارند بر آن می‌کوبند. رحمت، پسر بزرگتر که بعداً اسمش را می‌گوید، سردهسته آنان نیز هست:

- بچه‌ها سلام.

...

- چه بازی‌ای می‌کنید؟

دختر بزرگتر با خنده نگاه می‌کند و از ترس برادرش حرف نمی‌زند. رحمت می‌گوید:

- تو چه کار داری.

- خب من هم می‌خواهم یاد بگیرم.

- این چیه دست گرفتی؟

- ضبط.

- برای چی؟

- می‌خواهم بچه‌های دیگه هم صدای تو را بشنوند، دوست داری از توی این با آنها حرف بزنی؟  
- نمی‌خواهم.

بلند می‌شود. ضبط را جلوی چشمانش خاموش می‌کند.

- حالا یادم می‌دهید؟

- تو که سکه نداری.

یک سکه پنج تومانی درمی‌آورم. پسرک عصبانی می‌شود، با خواهرانش پا به فرار می‌گذارند.

کنار فالوده‌فروشی می‌ایستند و چهارتایی یک کاسه فالوده می‌خرند. سه تای دیگر هم من برایشان می‌خرم. اولین قدم برای آغاز دوستی ما برداشته می‌شود. دندانهای سفید پسرک از میان چهره سیاه و چرک او پدیدار می‌شود. رحمت و لیلا، اکرم و حامد می‌گویند خانه‌شان در خیابان شوش است. با شروع دوستی دستهای کوچک دورت را می‌گیرند تا بهشان پول بدهی.



- رحمت، چرا گدایی می‌کنی؟  
- بابام گفته.

- بابات چه کاره است؟

- چاقو تیز کنه.

- مدرسه نمی‌روی؟

- کلاس دوم بودم. درس نمی‌خوندم.

بابام اومد از مدرسه آوردم بیرون.

- دوست نداری باز هم بروی مدرسه؟

- نه. معلمها بدنند.

- بعضی بچه‌ها هم خیلی شیطانتند، مثل

تو.

می‌خندد.

- مادرت کجاست؟

- توی خونه.

- خانه کجاست؟

- واسه چی می‌خوای؟

- می‌خواهم پیام با مامانت حرف بزوم.

- نه. نه.

عقب عقب می‌رود. بچه‌ها را صدا

می‌کند.

- باشد. نمی‌آیم. چرا خودشان نمی‌آیند

گدایی؟

- من چه می‌دونم. می‌گن از خونه برین و

با پول بیاین.

- اما شماها که داشتید بازی می‌کردید؟

- خب خسته شده بودیم.

لیلا می‌گوید: «خانم، اونجا عروسک

می‌فروشنند. برام می‌خری؟»

- تو که بزرگی، برای چی می‌خواهی؟

- برای خواهر کوچکم که توی خونه

است.

- مامانت توی خانه چکار می‌کند؟

- هیچی. بچه نگه می‌داره.

- تو دوست نداری بروی مدرسه؟

- چرا.

- چرا نمی‌روی؟

- من که نمی‌تونم برم. مامانم باید بره.

- خوب بهش بگو.

می‌خندد: «عروسک بخر.»

برادر کوچکتر هم می‌آید: «یکی هم برای

من بخر.»

## ● بازار شاه عبدالعظیم

۹ صبح

با آغاز روز، کرکره غرفه‌های بازار یک به یک بالا می‌رود. کسبه به محل کار خود می‌آیند. زنی که سه چرخه‌ای را می‌راند، نزدیک می‌شود. نزدیک‌های حرم می‌ایستد و دعای خود را بدرقه رهگذران می‌کند. آنقدر زود آشنا می‌شود که گویی پیش از این نیز او را می‌شناخته‌ای. او عضو ثابت این بازار است.

- سلام مادر.  
- سلام دخترم. خوبی، سلامتی؟ الهی خدا مرادت را بده.

- متشکرم مادر. پاهایت چه شده است؟

- از قدیم بوده، مادرزادی است. از بچگی همین طوری بودم. خدا آدمهایی مثل شما را خیر بده که به ما کمک می‌کنین.

- شوهر داری؟  
- آره ننه. شوهرم ۷۰ سالشه. کار نمی‌کنه.

- شما چند سالتان است؟  
- ۶۰ سالم می‌شه.

زندگی می‌خواهم. سجال بهم بدن.

- سجالت چه شد؟  
- توی اساس کشی گم شد.

- خوب می‌رفتی دوباره تقاضا می‌دای.  
- یکی دو ماه رفتم و اوادم، بهم ندادند.

- چند سالته؟  
- نمی‌دونم.

- دیگه دوست داری چی بگی؟

خنده بلندی می‌کند: «دوست دارم سرگذشتم را بگم.»

- خوب بگو.  
- چی بگم. سرنوشتم تا حالا این بوده، برم با قضا بجنگم، فداش شم؟

- چی دوست داری برایت بیاورم؟  
- سیگار می‌کشی؟

- آره، فداش شم. سیگار می‌کشم، سیگار بیار، می‌خوای عکسم را بگیری؟

دوباره می‌خندد، خودش را جمع و جور می‌کنده لبخندی بر لبهایش می‌نشیند:  
- همین جوری بگیر..

یک عروسک برایشان می‌خرم. برادر و بواهر کوچکت دعوایشان می‌شود، رحمت ه تاکنون ناپدید شده بود با سرعت به طرف ما می‌آید و با یکدیگر پا به فرار می‌گذارند.

\*

## ● راه آهن

۳ بعدازظهر

کنار گیشه فروش بلیت نشسته، روسری شکی خود را از پشت بسته است. روپوش شکی کهنه‌ای بر تن دارد و چادر مشکی اش را نیز روی پیش انداخته است. سر تا پا سیاه است. گرچه اکنون پیر شده است اما هنوز بی نگاه و چهره زیبایش رنگ نابخفته است. هید اکنون زنی تنهاست در کنار دیواری که ما می‌ملک اوست. با روی باز و بشاش و بچه شمالی با ما سخن می‌گوید:

- چرا اینجا نشسته‌ای؟  
- چه کنم. جایی ندارم، فداش شم.

- شوهر، بچه...؟  
- هیچکس را ندارم.

- از کی اینجا هستی؟  
- دو سالی می‌شه، فداش شم.

- قبلاً چه کار می‌کردی؟  
- اجاره‌نشین بودم، توی جمشید. آنجا را تراب کردند، سرگردون شدیم.

- چرا، مگه خانه بهتان ندادند؟  
- نه. ما که مستأجر بودیم. همه ما را دند بهزیستی شفق. ما چهار سال اونجا ردیم. بعد هم به همه ما گشتند برین بیرون، گفتند نداریم خرجتون را بدیم.

- شما چه کار کردی؟  
- هیچی اوادم اینجا، فداش شم.

- چرا کار نکردی؟  
- پاهام درد می‌کنه، نمی‌تونم زیاد راه برم، یگه پیرم، کاری از دستم بر نمی‌آد.

- توی جمشید چه طوری زندگی می‌کردی؟

- همسایه‌ها به ما می‌رسیدند. اینجا هم که بن خانم، آن آقا... همه کمک می‌کنند.

- الان چی لازم داری؟  
- هیچی فداش شم. سلامتی. پپسی ی خوری برات بگیرم؟ ها، بگیرم؟

- نه. قربان محبتت. اگر بخوام راجع به و بنویسم، دوست داری برایت چکار کنند؟  
- هیچی فداش شم، اتاق می‌خوام.

## ● بچه‌ها چرا خوابند؟ دروا بهشون دادی؟

○ نه به خدا، پا می‌شن، بیسکریت می‌خورن، می‌خوابن.



- چه کار کنم. زود شوهر کردم، یعنی زود شوهرم دادند.  
- کی؟  
- پدر و مادرم.

- چرا؟  
- میخواستند یک نون خور کمتر شه.  
- پدرت چه کاره بود؟  
- کارگر بود.

- مادرت چی؟  
- اون هم تو خونه بود. همین که هفت تا بچه را بزرگ کنه، خودش خیلی بود.  
- شوهرت چه؟ چرا میگذارد تو بیایی اینجا؟

- شوهرم طلاقم داده، به خاطر یه زن دیگه.  
- زن گرفته؟  
- آره.

- شوهرت چند سالش بود؟  
- ۱۰ سال از من بزرگتر بود. حالا رفته یه زن جوانتر از من گرفته.

- بچه‌ها چی؟  
- کسی که زن می‌گیره، بچه‌ها را می‌خواد چه کار کنه؟  
- از دستش شکایت نکردی؟  
- کی رسیدگی می‌کنه خانم!

- بچه‌ها چه کار می‌کنند؟  
- توی خونه‌اند.  
- چند ساله هستند؟  
- کوچیکه نه ماهه‌اس، بزرگه ۱۰ ساله.  
- یک پسر بیشتر ندارم، بقیه دخترند.

- کی از بچه‌ها نگهداری می‌کنه؟  
- دختر بزرگم.  
- مگه مدرسه نمی‌ره؟  
- شما هم خیلی دلتان سیره، با کدام پول بذارمش مدرسه؟

- چرا کار نمی‌کنی، هم جوانی و هم سالم؟  
- به من کار نمی‌دن.

- چرا؟  
- با پنج تا بچه، کجا کار پیدا کنم؟  
- برو بهزیستی یا وزارت کار.  
- رفتم. پنج تا بچه و خودم شناسنامه داریم. رفتم منطقه ۱۵. گفتند دفترچه بسیج نداری.

- گوهر.  
- گوهر خانم. با این سن و سال چرا آمده‌ای گدایی؟  
- چه کنم، از کجا بخورم؟ تو داری، بده.

- بچه‌ها و شوهرت چی؟  
- هیچ‌کس را ندارم. بچه ندارم، اجاقم کوره، غریب و بی‌کسم.  
- شوهرت چی؟

- من و شوهرم از قزوین آمدیم. انگشتر داشتم، شکست. با شوهرم رفتیم که بدیم درستش کنن، شوهرم مریض شد. بردم مریضخونه خویش کنم، بدتر شد، مرد. بدبخت شدم. بیچاره شدم.

- خانه‌ات کجاست؟  
- خیلی دوره. تنها هستم.  
- خانه مال خودت است؟  
- نه بابا، مال مردمه، اجاره‌نشینم.

- چه جور خرجت را درمی‌آوری؟  
- با کمک مردم، یه کمک بکن.  
- پول دادم که!  
- آگه داری، بازم بده. خیر بینی.

\*

### ● میدان شوش

۱۱ صبح  
در انبوه رهگذرانی که در رفت و آمدند، توده سیاهی، ثابت و بی‌حرکت، دیده می‌شود. نزدیکتر که می‌آیی، زنی است پیچیده در چادر و فرورفته در خود.

- چرا اینجا نشسته‌ای؟  
- چه کار کنم؟  
- همیشه اینجا می‌نشینی؟  
- آره.

- کجا زندگی می‌کنی؟  
- شوش.  
- چندسالته؟  
- ۲۸ سال.

چادرش را از صورتش کنار می‌زند و می‌گوید: «بین، دروغ نمی‌گم.»  
- ازدواج کرده‌ای؟  
- آره، پنج تا بچه دارم.  
- به این جوانی، پنج تا بچه می‌خواستی چه کار؟

- بچه هم داری؟  
- آره، دوتا. یکیش رفته بیرون، عروسی کرده. یکیش هم مدرسه می‌ره. آره نه.  
- از کی تا حالا اینجا می‌نشینی؟  
- الان خیلی وقته. ۴۰ سال می‌شه.

- چرا کار نکردی؟  
- من که نمی‌تونم کار کنم. با این دست‌وپای علیل، چه کار کنم؟  
- پس کار خانه و بچه‌ها را کی می‌کنه؟  
- شوهرم. شستشو می‌کنه، خانه‌تکانی می‌کنه، مثلاً من مرد بیرونم و اون زن خونه... هم اون راحت و هم من. خب شما خویید؟

- کمیته امداد یا بهزیستی رفته‌ای؟  
- اینجاها یخ، اونا می‌خوان روزی پنج تومن بدن. با این گرونی مگه می‌شه؟  
- از کجا می‌دانی؟  
- می‌دونم دیگه.

- مردم بیشتر کمک می‌کنند؟  
- خب آره دیگه، خدا می‌رسونه.  
- چقدر می‌دهند؟  
- ای روزی ۱۰، ۲۰، ۳۰، ۴۰، ۵۰...  
- تومان، هر کسی بیشتر دلش بسوزه، بیشتر می‌ده. دستشون درد نکنه.

- خانه‌تان کجاست؟  
- زیاد دور نیست.  
- اجاره نشینی؟  
- نه، یکی آن وقتها که زمین ارزون بود، زمین و قباله‌اش را به ما داد. با کمک مردم ساختم، حالا یه اتاق داریم که مال خودمونه، یه اتاق ۴۰ متری.

- چه ساعتی اینجا هستی؟  
- صبح می‌آیدم تا دو، بعد دوباره ساعت چهار می‌آیم.  
- می‌گذاری یک عکس از تو بگیرم؟  
- نه، نه. عکس بگیر، دستت درد نکنه، فلک عکس را انداخته!

هنوز مشغول صحبت هستیم که پیرزنی نزدیک می‌شود. نمی‌تواند راست راه برود، خمیده و تکیده چندقدم پیش می‌آید، سپس می‌نشیند و بعد دوباره...  
به سختی حرف می‌زند و اغلب نامفهوم.

- سلام. حالت خوبست مادر؟  
- سلام. چه حالی، دارم می‌میرم نه.  
- اسمت چیست؟



- آنها می‌دانند که شما می‌آیید اینجا؟  
- نه، ما آبرو داریم. می‌گم می‌رم توی  
خونه‌ها کار می‌کنم.

- باور کرده‌اند؟  
- نمی‌دونم. خانم نمی‌دونی هر روز که  
می‌رم خونه، چقدر دعا می‌کنم که آشنایی منو  
ندیده باشه.

- پس به بچه‌هایت چه می‌گویی؟  
- می‌گم می‌رم توی خونه‌های مردم کار  
می‌کنم.

- خب چرا این کار را نمی‌کنی؟  
- رفتم. سنم زیاده، فکر می‌کنن نمی‌تونم  
کار کنم.

- چند سال دارید؟

- کارش چه بود؟  
- کارگر بود.

- خانه از خودت داری؟  
- نه اجاره نشینم.

- ماهی چقدر می‌دهی؟  
- ۱۰ هزار تومن.

- کجا؟  
- میدان اعدام.

- کسی را نداری کمک کنه؟  
- چرا، برادر شوهرم هست اما باز هم  
خرجیمان نمی‌رسه.

- بچه‌هاست پسرنده یا دختر؟  
- یکی پسر، یکی دختر. کوچیکه پسر.

### ● قبلاً چه کار می‌کردی؟

○ اجاره‌نشین بودم، توی جمشید. آنجا را خراب کردند، سرگردون شدیم.

- مگه اهل اینجا نیستی؟  
- نه از ساری اومدم. دو ماهه.

- از ساری آمده‌ای اینجا گلدایی کنی؟  
- اومدم کار کنم اما راه چاره‌ای نداشتم.

- اگر کاری باشه، قبول می‌کنی؟  
- آره.

- چه کاری بلدی؟  
- هر کاری باشه، یاد می‌گیرم.

- بچه‌هایت می‌دانند که گلدایی می‌کنی؟  
- حتماً می‌دونن. نمی‌گن که این پولها را  
از کجا می‌آرم؟

- آنها هم گلدایی می‌کنند؟  
- نه. نمی‌خوام اونا مثل من بشن. منم  
نمی‌خواستم گلدایی کنم. بی‌پولی،  
بچه‌داری... منو به این روز انداخته.

- هر روز می‌آیی اینجا؟  
- آره. از صبح تا ظهر.

- بعد چه کار می‌کنی؟  
- می‌رم خونه به بچه شیر می‌دم.

- می‌خواهی برای بچه‌ها چیزی بیاورم؟  
- آره.

- خانه‌ات کجاست؟  
- میدان غار.

- کجای میدان غار؟  
- بلد نیستم. تازه اومدیم اینجا.

- پس من کجا بیایم؟  
- بیایید همین جا، بچه‌های من همه چیز  
می‌خوان.

\*

### ● میدان امام خمینی

۱۱ صبح

زنی میانسال در پیاده‌رو نشسته است.  
کاغذی در کنار او روی زمین قرار دارد.  
روی آن نوشته است: «شوهرم فوت کرده  
است، دو فرزند محصل دارم. به پول احتیاج  
دارم. کمک کنید.» دوتکه سنگ روی کاغذ  
گذاشته تا باد آن را نبرد. صورتش را با چادر  
پوشانده است. وقتی می‌ایستیم، نگاهمان  
می‌کند. او در انتظار کمک و ما در جستجوی  
دردی و کلامی:

- مادر، شوهرت کی فوت کرد؟  
- یکسال پیش.

- چرا؟  
- تصادف کرد.

